# داســتان یک روح (از دیدگاه یونگی)

**نویسنده: دکتر سیروس شمیسا**

**محل نشر: کیهان فرهنگی سال 1368، شماره 65**

در آثار سوررئالیستی مطالبی که در ورای (Sur) واقعیات (real) مــتعارفند مـطرح مـی‌شوند. منشأ این واقعیات-یا فرق نمی‌کند توهمات-ضمیر ناخودآگاه و یا به زبان معمولی روح است.در ایــن گونه آثار با تظاهرات ناخودآگاه روح (The uncon seious manifesta- tions of the soul) مواجهیم.

بدیهی است که در بررسی آثاری از ایــن دست که محصول مـحتویات ذهــن ناخودآگاه و یا روح است باید از دیدگاههای نقد روان‌شناسانه Psychological و نقد اسطوره‌گرا یا اساطیری Mytheriticismor mythological eritieism یا نقد صور مثالی Arche typal critieism سود جست.1البته این دیدگاهها به هم نزدیکند و مخصوصا در نقد اسطوره‌گرا،روان‌شناسی یونگ تأثیر عمده داشــته است2.از این رو من در اینجا می‌کوشم با کمک مصطلحات روان‌شناسی یونگی فضای کلی بوف کور را به اختصار بررسی کنم3.مهم‌ترین این اصطلاحات،اصطلاح آرکی تایپ است که می‌توان آن را به صورت مثالی یــا صــورت اساطیری ترجمه کرد.آرکی تایپ‌ها تصاویر یا الگوهای معنایی‌ای هستند که مکررا در ادبیات،تاریخ و مذهب و فولکلور رخ می‌نمایند.منشأ این صور دیرینه و اسطوره‌ساز،ناخودآگاه ماست.فعالیت آنان در قلمرو غرایزست و اشکال مــوروثی رفــتارهای روانی از آنجاست.مهم‌ترین آرکی تایپ‌ها،سایه Shadow ، صورتک یا نقاب Persona و آنیما (Anima خواهر تکامل-زن شبانهء موعود)4است که از اجزای روح موروث انسانند.این آرکی تایپ‌ها،در روند کسب فردیت Individualizationنقش برجسته‌ای دارنــد.در رونــد کسب فردیت،شخص خود را می‌شناسد و از دیگران مجزا می‌یابد.

در آثاری که از روح(ناخودآگاه)نشأت گرفته است، هر چند ممکن است مسائل جزئی و مبتلا به یک روح خاص و فردی هم مطرح شــود،امــا بــیشتر با مسائل کلی که مــشترک هــمهء ارواح بــشری است مواجهیم.یونگ می‌گوید که هنرمند،یک انسان جمعی و کلی است نه یک انسان منفرد5پس باید مواظب بود که در بوف کــور از ســنگلاخ جــزئیات متعدد،هوشیارانه عبور کنیم و به آن لایهء عــمومی و مــشترک و به عبارت دیگر به مرکز اثر و عرصهء تظاهرات روح برسیم.باید توجه داشت که هم در نقد روان‌شناسانه و هم در نــقد اســاطیری،مــنتقد به دنبال انگیزه‌های پنهانی رفتارهای بشری است.

بوف کور داستان انشقاق (Division) روح تامهء بشری و انسان کل واحد،در مرحلهء اول به دو جزء است:به نقاب Persona و روان زنانه Anima ،به مرد مذکر و روان مونث درونش.و در مرحلهء بعد هر کدام از اینها به مصادیق متعددی منشق می‌شوند.نویسنده در شرح ماجرای این انشقاق و کثرتی که از وحدت زاده است هم نگاهی بیرونی دارد و هم نگاهی درونی،این جهانی و آن جهانی،زمینی‌و اثیری،یعنی هم‌سرنوشت یک انسان خاص(نویسنده) مطرح است و هم انسان به مفهوم مطلق(انسان نوعی)، بوف کور گلایه‌ای است از این کثرت،از این انشقاق،از این فنا و آرزوی وحدت و جاودانگی را مطرح می‌کند. رسیدن به جزیره‌ای منزوی(باغ بهشت)که در آن حتی مار(مار حوا)هم نباشد.

بدین ترتیب در بوف کور همهء قهرمانان مرد یکی و همهء قهرمانان زن هم یکی هستند و در نهایت این مردان وجود مذکر خود نویسنده و این زنان روح مونث او (و انسان نوعی)هستند.

وجود مذکر و مؤنث هم در اصل در وجود یک تن است.روح کلی بشری از این انشقاق(کثرت)ناراضی است و در آرزوی وحدت است و وحدت مساوق جاودانگی است.

روانـ زنانه خود دو جنبه یا دو تظاهر دارد،جنبهء مثبت و اثیری و جنبهء منفی و دنیوی که نویسنده آن را«لکاته» می‌خواند.این جنبه از روح در تماس با زندگی متعارف و فعالیت‌های اجتماعی است که مورد نفرت نویسنده است و از این رو می‌خواهد او را با گزلیک تکه تکه کند و با آن روح اثیری تنها و متحد بماند.تکیه بر این مطلب به سبب نفرت شدیدی است که او از مسائل زندگی متعارف روزمره6دارد و آن را از عوالم رجالگی می‌خواند.بدین ترتیب در این کتاب هم مسائل مبتلا به جسم بیان شده است مثل تمایلات جنسی و هم مسائل مبتلا به روح مثل وحشت و تنهایی و شک.

نویسنده نفرت خود را از این انشقاق و کثرت و آرزوی خود را برای رجعت به عصر وحدت اساطیری با لغات و سمبل‌های متعدد که غالبا دلالت بر قدمت و کهنگی دارند مثل:ری،راغه،گز،ده،درهم،پشیز شرح می‌دهد. همهء قهرمانان در مرحلهء طفولیت هستند و انگشت سبابهء دست چپ خود را می‌مکند.و عدد دو و مضارب آن که در تمام طول کتاب تکرار شده است بیان همین مسئلهء انشقاق است.

## موجود دو جنسی

یونگ در پاسخ به ایوب(ص 412)می‌نویسد: «حتی در ایام قبل از تاریخ هم این عقیده وجود داشت که موجود ازلیـ الهی هم مذکر است و هم مؤنث».این نیروی ازلی که در اصل به قول کیمیاگران«آندروژن « Androgynousبود،به دو نیروی متخالف مذکر و مؤنث تقسیم می‌شود.در فلسفهء افلاطون هم موجود

اولیـه(یـعنی وجود کامل)در اصـل هـرمافرودیت بود یعنی هم نـر و هـم ماده و سپس از وسط به دو موجود نیمه کامل نر و ماده تقسیم شد و در این جهان هـر نـیمه‌ای به دنبال نیمهء دیگر خود اسـت Rebis .یـا سنگ فـلاسفه هـم مـوجودی دو جنسی است7.مظاهر ایـن تقسیم در معارف بشری به صورت خودآگاه و ناخودآگاه،بیمار و روان‌پزشک،زن و مرد،شیوا و پراواتی(یا شـاکتی)8،یـانگ و یین9و اسامی متعدد دیگری نموده شـده اسـت.

در هـمهء ایـن مـوارد،نکته،آرزوی بازگشت بـه اصـل و رسیدن به وحدت است،چنانکه در اعمال سمبلیک کیمیاگری،قرع و انبیق به عنوان نر و ماده عمل مـی‌کنند و مـحصول کـامل را به قابله تحویل می‌دهند که هم نـر اسـت و هـم مـاده.بـر مـبنای همین فلسفهء کهن اساطیری بوده است که مردان کامل،ازدواج نمی‌کرده‌اند(کاهنان،مشایخ، کشیشان)زیرا کمال در این بود که موجود،مانند موجود ازلی هم نر باشد و هم مـاده.و لذا در مراسم ازدواج جادویی01مشاهده می‌شود که طلبهء طریقت،خود،خود را آبستن می‌کند و در این صورت فرزند روحانی به وجود می‌آید و جسم نورانی می‌شود (Trans figuration) در این گونه ازدواج با خود است که انسان کـامل Total Man و بـه قول یونانیان عصر تفکر،انسان نمایی Anthropos teleios به وجود می‌آید و در تفکر هندو، چشم سوم باز می‌شود و در عرفان ما،سالک،ذوالعینین می‌شود.

در رساله‌ای منسوب به ابن سینا آمده است که اکـسیر مـاری است که خود،خود را آبستن می‌کند11و یکی از اسامی شیوا،خدای نیمه مرد و نیمه زن است.عمل آفرینش موجود نر و ماده به وسیلهء شیوا بـا تـصاویرمتعددی بر روی دیواره‌های معبد کـاجوراهو Khajuraho نـموده شده است.21

در این ازدواجهای عجیب و جادویی و کیمیاگرانه،فی الواقع آدمی با روح خود ازدواج می‌کند.در بوف کور این ازدواج با روح به شکست منجر می‌شود و این جـدال و تـعارض Conflist به حدی قوی اسـت کـه بعدها در زندگی واقعی خود نویسنده تأثیر می‌گذارد.

نویسنده در روز نحس سیزدهء نوروز متوجه مسئلهء انشقاق می‌شود.ایام خوش عید،که ایام وحدت و کمال و عصر آفرینش بوده است تمام شده است.نـویسنده بـه اصل وحدت نر و ماده با واژهء اساطیری«مهر گیاه»31اشاره می‌کند.مهرگیاه به دو نیمه شده است:

»مثل نر و ماده مهرگیاه به هم چسبیده بودیم.اصلا تن او مثل تن مادهء مـهرگیاه بـود که از نـر خودش جدا کرده باشند»41(ص 72) و انشقاق یک به دو یا وحدت به کثرت را با عدد دو51 و مضارب آن بیان کرده اسـت:

دو ماه و چهار روز(ص 46،91،41،11)-دو قران و یک عباسی61(ص 73)دو درهم و چهار پشیز(ص 81)- دو دریچه(ص 47)-دو سال و چـهار مـاه(ص 17)دو تـا کلوچه(ص 47)-دو گوسفند(ص 55)-دو یابوی سیاه لاغر(ص 55).آرزوی پنهان راوی،بازگرداندن این دوئی به یکی است،چنان که در آغاز قصه‌ها مـی‌گفتند: یـکی(یاء نکره)بود و یکی(بی‌یاء مصدری)نبود،زیرا هنوز مفهوم دوئی نبود،یعنی پیـش از عـصر انـشقاق.بدین ترتیب او در آرزوی Unus Mundus یعنی جهان وحدت است.اونوس موندوس جهانی است که در آن هنوز جسم و روح از هـم منفک نشده‌اند و یکی هستند،یعنی عالم ذر و مثال،عالم مجردات،عالم فرشتگان که در ایـشان عشق نیست و کاملند.یـونگ در نـامه‌ای به میگوئل سرانو71می‌نویسد: «فعالیت ناخودآگاهی-به هر شکلی که باشد-در جهت وصول به کلیت است و این تجربه‌ای است که در تمدن جدید ما حضور ندارد.ناخودآگاه شارع و شاهرایی است که بـه اونوس موندوس(جهان وحدت)می‌رسد.»

یک جا در بوف کور مطلبی است که تنهایی و وحدت آدم و حوا را در بهشت به یاد می‌آورد و این که حوا آن وحدت و کمال را به فریب ماری فروخت:«آرزوی شـدیدی مـی‌کردم که با او در جزیرهء گمشده‌ای باشم که آدمیزاد در آنجا وجود نداشته باشد...آیا آن وقت هم هر جانور دیگر،یک مار هندی81،یا یک اژدها را به من ترجیح نمی‌داد؟»(ص 76)

**همه یک نفرند**

از این روسـت کـه همهء پرسوناژهای داستان بوف کور یک نفرند.همهء مردان یک مرد و همهء زنان یک زن و این زن و مرد هم در حقیقت یک نفر یعنی دو جنبهء مذکر و مؤنث یک وجودند:

-1پیرمرد نعش‌کش تـابوت‌ساز هـمان پیرمرد نقاشی روی قلمدان و همان عموی راوی است و از طرفی خود راوی هم هست و بدین سبب راه خانهء راوی را می‌داند و این دانستن نشانهء خانه(روح)،چند جا تکرار می‌شود،«من خونتو بلدم»(ص 83)

همه قوز کـرده و شـالمهء هـندی بسته‌اند.هم عمویش و هم نـقاشی روی گـلدان(ص 41)و ایـن تصویر به خود راوی هم شباهت دارد:«یک شباهت دور و مضحک با من داشت»(ص 41)و راوی شکل پدرش را هم همینطور تصور می‌کند:«من همیشه شکل پدرم را پیش خـودم هـمین جـور تصور می‌کردم»(ص 51).

پدر و عموی راوی دوقلو هستند(ص 85).راوی در جلوی بساط مـنقل مـثل پیرمرد خنزرپنزری در کنار بساطش است(ص 51).راوی تصریح می‌کند که حالت مخلوطی از پیرمرد خنزرپنزری و قصاب است:«حس کردم که در عین حـال یـک حـالت مخلوط از روحیهء قصاب و پیرمرد خنزرپنزری در من پیدا شده بود»(ص 711) و

سـرانجام در پایان داستان آشکارا می‌گوید که خود پیرمرد خنزرپنزری است:«من پیرمرد خنزرپنزری شده بودم»(ص 621)و از این رو می‌توان با اطـمینان بـه ایـن سؤال او جواب داد:«اصولا چرا این مرد[پیرمرد خنزر پنزری]از وقتی که مـن زن گـرفتم جلو خانهء ما پیدایش شد؟» (ص 701)زیرا پیرمرد خود راوی است و از این رو بر خلاف ظاهر عبارات داستان،راوی از پیرمرد مـتنفر نـیست.یـعنی پیرمرد خنزرپنزری Villain داستان نیست؛ «چون پیرمرد خنزرپنزری یک آدم معمولی لوس و بی‌مزه...نبود،شـاید هـم خـودش نمی‌دانست ولی او را مانند یک نیمچه خدا نمایش می‌داد...نماینده و مظهر آفرینش بود»(ص 901)

**-2از طرف دیگر، زنـش، مـادرش هـم هست:**

»دایه‌ام گفت: دخترم (مقصود زنم، آن لکاته بود) آمده بوده سر بالین من و سـرم را روی زانویش گذاشته بوده،مثل بچه مرا تکان می‌داده-گویا حس پرستاری مادری در او بـیدار شـده بـوده،کاش در همان لحظه مرده بودم-شاید آن بچه‌یی که آبستن بود مرده است،91آیـا بـچهء او به دنیا آمده بود؟من نمی‌دانستم»(ص 07)

**دایه، هم مادر راوی است و هم مادر زن راوی:**

«به همان چـشم بـچگی بـه من نگاه می‌کرد،چون یک وقتی مرا لب چاهک سرپا می‌گرفته»ص(78)«چند روز پیش به من گـفت کـه دخترم(یعنی آن لکاته)...»(ص 88)

از طرف دیگر عمه‌اش او را بزرگ کرده بود و شوهر عمه‌اش هـمان پیـرمرد قـوز کرده و شال گردن بسته بود که پدر زنش هم بود: «ولی در این لحظه پردهء اطاق مجاور پس رفـت و شـوهر عـمه‌ام،پدر همین لکاته،قوز کرده و شال‌گردن بسته وارد اطاق شد»(ص 36).

پس زنش دختر عـمه‌اش بـود(ص 26)و راوی و زنش خواهر و برادر شیری بوده‌اند:

«به هر حال من،بچهء شیرخوار بودم که در بغل همین نـه‌نه جـون گذاشتندم و نه‌نه جون دختر عمه‌ام،همین زن لکاته مرا هم شیر مـی‌داده اسـت»(ص 26)

و دختر عمه‌اش شباهت به عمه‌اش داشته اسـت:

«از وقـتی کـه خودم را شناختم،عمه‌ام را به جای مادر خـودم گـرفتم02و او را دوست داشتم.به قدری او را دوست داشتم که دخترش،همین خواهر شیری خودم را بـعدها چـون شبیه او بود به زنی گـرفتم»(ص 26).

پس دایـه،هم دایـهء راوی اسـت و هـم دایهء زنش(ص 76)و مادر این زن و شـوهر یـکی است:

«اما از دنیای داخلی،فقط دایهام و یک زن لکاته برایم مانده بود.ولی نـهنه جـون دایهء او هم هست،دایهء هر دومـان است.چون نه تـنها مـن و زنم خویش و قوم نزدیک بـودیم،بـلکه نهنه جون هر دومان را با هم شیر داده بود. اصلا مادر او مادر من هـم بـود»(ص 75)

**-3از طرف دیگر زنش و برادر زنـش یـک نـفرند:**

«مثل سیبی کـه بـا خواهرش نصف کرده بـاشند»(صـ 97)و از این رو گاهی برادرزنش را به جای زنش می‌گیرد(ص 97).البته زنش،مادر برادرش(برادرزن راوی)هـم هـست(همان‌طور که مادر راوی هم بود):«بـه زن مـن به جـای مـادر خـودش شاه جان می‌گفت»(ص 97) و از آنـجا که راوی همان پیرمرد قوز کرده است و پیرمرد پدرزنش است،راوی پدرزنش هم هست.و از همه مـهم‌تر ایـن که راوی و زنش یکنفر هستند:

«من او را گـرفتم چـون شـبیه مـادرش بـود،چون یک شـباهت مـحو و دور با خودم داشت»12(ص 37).

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که همهء قهرمانان مرد یکی و همهء قهرمانان زن هم یـکی هـستند و نـهایتا آن مرد و زن هم یکی هستند و از این رو معنی ایـن جـملهء مـهم فـهمیده مـی‌شود: «آیـا من یک موجود مجزا و مشخص هستم؟نمی‌دانم- ولی حالا که در آینه نگاه کردم خودم را نشناختم.»(ص 25)

اینکه قهرمان مرد و زن یا به طور کلی دو قهرمان،دو جنبهء مذکر و مونث یک نفر بـاشند در برخی از آثار هنری از جمله در داستانهای هرمان هسه هم دیده شده است. مثلا سینکلر و دمیان در واقع یک نفرند و همین‌طور نرگس و گلدموند و حتی سیدهارتا و گووینداولی این وسعت و تنوعی که در بوف کـور اسـت،یعنی این مقدار مصادیق،در هیچ اثر هنری دیگری مشاهده نشده است و همین کثرت قهرمانان است که باعث شده است این وحدت که کلید فهم بوف کور است تا کـنون آشـکار نشود.

**قدمت**

این نوشته با سمبل‌ها سعی می‌کند به ما بفهماند که این وحدت آرمانی مربوط به دوران اولیـهء عـصر اساطیر، مربوط به عالم ذر و مـثال و سـایه‌ها بوده است.آرکی تایپ بیمرگی و جاودانگی به صورت فرار از زمان و بی‌زمانی متجلی می‌شود و این حالتی است که انسان قبل از هبوط در آن می‌زیست:

«خانهء راوی مربوط بـه عـهد دقیانوس است»(ص 31). اتفاقاتی کـه بـرای راوی می‌افتد ممکن است یک سابقهء هزار ساله داشته باشد:

«یک اتفاق دیروز ممکن است برای من کهنه‌تر و بی‌تأثیرتر از یک اتفاق هزار سال پیش باشد»(ص 35)

راوی قرنهاست که زنده است، زمان او در مـعنای دیـگری است:

«چند دقیقه،چند ساعت،یا چند قرن گذشت، نمی‌دانم»(ص 211)

اصلا او از روز ازل بوده است:

«من همیشه از روز ازل او را لکاته نامیده‌ام» (ص 37)«...به قدری مرا تکان داده که هرگز فراموش نخواهم کرد و نشان شوم آن تا زنـده‌ام،از روز ازل تـا ابد ...»(ص 01)«در حـالت ازل و ابد نمی‌شود حرف زد» (ص 42)

**همه در حالت بچگی هستند:**

»زمان بچگی خودم را می‌دیدم،نه تنها می‌دیدم بلکه در این گـیر و دارها شرکت داشتم و آنها را حس می‌کردم. لحظه به لحظه کوچک‌تر و بـچه‌تر مـی‌شدم»(ص 74) «چـشم‌های بیمارم حالت خسته،رنجیده و بچگانه داشت» (ص 501)«من و زنم توی ننو پهلوی هم خوابیده بودیم، یک ننوی بـزرگ دو نـفره»(ص 86)

در مورد دختر(بعدها زنش)می‌نویسد:

«مانند بچهء خسته و کوفته‌یی خوابیده بود»(ص 62) «چه صـورت بـچه‌گانه،چـه حالت غریبی!»(ص 62)

به همین علت است که همهء قهرمانان در حال مکیدن انگشت سبابهء دست چـپ خود هستند:

وقتی نقاشی می‌کرد(و همهء نقاشی‌هایش یک جور می‌شد)،پیرمرد قوز کـردهء نقاشی«انگشت سبابهء دسـت چـپش را به ذهنش گذاشته بود»(ص 97)و این البته حالت تعجب هم هست،چون راوی در حال تصویر روح خودش بود.

زن اثیری «همین‌طور که دراز کشیده بود،ناخن انگشت سبابهء دست چپش را می‌جوید»(ص 52)زنش «لبخند می‌زد و انـگشت سبابهء دست چپش را می‌جوید» (ص 87)یا«بی‌اختیار انگشت سبابهء دست چپش را به دهنش گذاشت»(ص 011)برادرزنش«همین‌طور که نشسته بود،انگشت سبابهء دست چپش را به دهنش گذاشته بود»(ص 97)زمان و مکان حوادث،ازلی و آفاقی اسـت:

«زیـرا درین لحظه من در گردش زمین و افلاک،در نشو نمای رستنی‌ها و جنبش جانوران شرکت داشتم، گذشته و آینده،دور و نزدیک با زندگی احساساتی من شریک و توام شده بود»(ص 82)شب‌های او و شب‌های تاریک بی‌پایان صدر آفـرینش اسـت،شب تاریک روح: «در میان تاریکی شب جاودانی که مرا فرا گرفته بود.... بایستی یک شب بلند تاریک سرد و بی‌انتها[را]در جوار مرده بسر ببرم...به نظرم آمد که تا دنـیا دنـیاست،تا من بوده‌ام...» (ص 82)از این روزمان و مکان حوادث مشخص نیست:

«من نمی‌دانم کجا هستم و این تکه آسمان بالای سرم،یا این چند وجب زمینی که رویش نشسته‌ام مال نیشابور یـا بـلخ و یـا بنارس است»(ص 25)

در بازسازی همین عـصر لا زمـانی و لا مـکانی است که از امکنه و مشاغل قدیمی نام می‌برد:

رئیس داروغه (ص 66)،داروغه(ص 94)،گزمه(ص 05)و به جای تهران از ری سخن می‌گوید22و حتی گاهی بـه جـای ریـ هم از اسم کهن آن راگا(راغه)یاد مـی‌کند و پول زمـان او درهم و پشیز و عباسی است.

**تناسخ و حضور انسان نوعی در همه زمان‌ها**

در بوف کور مکررا از سرگذشت انسان نوعی و حضور او در ازمنهء مـختلف تـاریخ بـشری سخن رفته است.باید توجه داشت که مرگها و تولدهای مـکرر،نشانگر آرزوی جاودانگی است.

**وجود او یک میراث است:**

«آیا من خودم نتیجهء یک رشته نسل‌های گذشته نبودم و تـجربیات مـوروثی آنـها در من باقی نبود؟»(ص 98).

»من حتم داشتم که پیش از من،یک نـفر خـونی،یک نفر دیوانه در این اطاق بوده»(ص 301)

**نقاش گلدان راغه خود نویسنده است:**

»شاید روح نقاش کوزه در مـوقع کـشیدن در مـن حلول کرده بود و دست من به اختیار او درآمده بود»(ص 44).

«چون فهمیدم کـه یـک نـفر همدرد قدیمی داشته‌ام،آیا این نقاش قدیم،نقاشی که روی این کوزه را صدها شاید هـزاران سـال پیـش نقاشی کرده بود همدرد من نبود؟آیا همین عوالم مرا طی نکرده بود؟...میان این مردمان یـک نـفر نقاش فلکزده...مثل من وجود داشته،درست مثل من»(ص 54)

**در باب تولدهای پی‌درپی مـی‌نویسد:**

«مـثل ایـن که دوباره در دنیای گمشده‌یی متولد شده بودم»(ص 67)«به طور مبهمی آرزوی زمین لرزه یا یک صـاعقهء آسـمانی را می‌کردم.برای این که بتوانم مجددا در دنیای آرام و روشنی به دنیا بیایم»(ص 39)در ص 77 زنی را کـه در بـخش اول کـتاب کشته و زیر سرو دفن کرده است،به صورت دختربچه‌ای متولد می‌شود.و در ص 87 می‌خوانیم که آن دختربچه یـکی از سـاکنان شهر قدیمی ری بوده است.در ص 45 می‌نویسد:«میخ طویله‌یی که به دیوار کوبیده شـده جـای نـنوی من و زنم بوده و شاید بعدها هم زن و بچه‌های دیگر را متحمل شده است»و در ص 621 وقتی پیرمرد خنزرپنزری مـی‌شود،مـی‌گوید:«و روح تـازه‌یی در تن من حلول کرده بود.»

**روان زنانه و روان مردانه**

آنیما تشخص طبیعت زنانهء نـاخودآگاه مـرد و آنیموس Animus تشخص طبیعت مردانهء ناخودآگاه زن است. یعنی هر چند بخش کلانی از یک مرد،مرد است امـا جـزء کوچکی از او به هر حال زن است و همین مطلب در مورد زنان نیز صادق اسـت.ایـن جزء کوچک،ناخودآگاه است و مردم معمولا بـدان مـشعر نـیستند.آنیما و آنیموس در رؤیاها و تخیلات و آثار هنری بـه صـورت معشوق رؤیایی Dream-girl و عاشق رویائی-dream lover تجلی می‌کنند.این دو وقتی مردی یا زنی از منطق مـعمول خـود خارج می‌شوند،در احساسات مردان و تـفکرات زنـان،رخ مـی‌نمایند.یـونگ آنـیما و آنیموس را از مهم‌ترین و مؤثرترین آرکی تایپ‌ها خـوانده اسـت.در تکامل شخصیت The development of personality می‌نویسد:«هر مردی در خود تصویر ازلی زنی را حمل می‌کند،نه تـصویر ایـن یا آن زن بخصوص را،بلکه یک تصویر بـخصوص زنانه را.این تصویر اسـاسا نـاخودآگاه است،عاملی است موروثی از اصـلی ازلی کـه در دستگاه حیاتی مرد مستتر است، صورت مثالی‌یی از همهء تجربیات اجدادی جنس مؤنث، خـزانه‌یی از هـمهء تجربیات و احساساتی که تاکنون در زنـان بـوده اسـت.از آنجا که ایـن تـصویر ناخودآگاه است،همیشه نـاخودآگاه بـر معشوق فراافکنده می‌شود و عامل عمده در عشق یا نفرت همین آنیماست.»

اما آنیموس در شکل نـاخودآگاه اولیـه‌اش ترکیبی از اندیشه‌های خلق الساعه و از پیش تـعقل نـشده است و نـقش مـؤثری بـر زندگی عاطفی و احساسی زن دارد.آنـیما از احساساتی که بر قوهء درک و تفکر مرد اثر دارد تشکیل شده است اما آنیموس بر آن اسـت تـا خود را بر روشنفکران و بزرگان و قهرمانان از جـمله مـوسیقی دانـان،نـقاشان، ورزشـکاران فرا افکند.امـا آنـیما به طرف هر چیزی که ناخودآگاه،تاریک و بی‌هدف است تمایل دارد.

نقش و وظیفهء طبیعی آنیموس و آنیما ایـن اسـت کـه در جایگاه خود،بین خودآگاهی فردی و ناخودآگاهی جـمعی بـمانند،درسـت مـانند نـقاب Persona ،مـثل نوعی لایه و حایل بین خودآگاهی«من»و اشیای جهان بیرون. آنیما و آنیموس(مثل پرسونا)در حکم پلی هستند که به تصاویر ناخودآگاهی عمومی منجر می‌شوند.32

آنیما پیچیده‌ترین آرکی تایپ روانـشناسی یونگ است و آن تصویر روح Soul Image است و به صورت زن (و مادر)متجلی می‌شود.مردان کسی را دوست دارند که خصوصیات روان زنانهء آنان را داشته باشد.به هر تقدیر این که روان انسان دوجنسی اسـت،در مـعارف بشری از قدیم انعکاس وسیعی داشته است.یک ضرب المثل آلمانی می‌گوید:«هر مردی حوای خود را در اندرون خود دارد»42.آنیما در ادبیات با هزاران نام جلوه کرده است. دانته در کمدی الهی او را بـئاتریس،مـیلتون در بهشت گمشده،حوا،سهراب سپهری زن شبانهء موعود،خواهر تکامل خوشرنگ،حوری بدوی تکلم و غزلسرایان کهن معشوق خیالی و معشوق جفاکار خوانده‌اند.به هر حـال در رونـد خودشناسی و کسب فردیت،شناخت آنـیما ضـرورت تمام دارد و از این‌جاست که همهء اصحاب معرفت در شناخت آنیما تجربه‌ها ورزیده‌اند.در کیمیاگری فلسفی که می‌باید مس وجود را زر کرد:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی  تـا کـیمای عشق بیابی و زر شوی

حـافظ

مـواجههء راهرو با آنیما به کمک راهبر صورت می‌گیرد. در کیمیاگری عرفانی غرب،در این مورد آنها را خواهر اسرار Soror Mystka خوانده‌اند که همان خواهر تکامل سپهری است.عارف معاصر شیلیایی میگوئل سرانو می‌نویسد:

«در کـیمیاگری فـلسفی،مسئلهء خواهر اسرار مطرح است که با کیمیاگر هنگامی که مشغول آمیزش مواد در قرع و انبیق است کار می‌کند.این زن در همهء مدت دراز جریان ترکیب با کیمیاگر است و در پایان یک ازدواج اسـرارآمیز صـورت می‌گیرد کـه منجر به آفرینش موجود نر و ماده می‌شود.این عمل بدون حضور زن نمی‌تواند صورت بگیرد و خلاصه بـدون مواجههء روحانی خواهر و کیمیاگر ممکن نیست...اتحاد روانی(یک روحی و دو بـدنی)هـرگز در عـشقهای معمولی رخ نمی‌نماید زیرا ولو این که دو دلداده خواسته باشند خودشان را کاملا با هم یکی کنند،اما هرگز نمی‌توانند هـر دو یـک خواب را ببینند.همواره فاصله‌ای آنان را از هم جدا نگاه می‌دارد. تنها ازدواج جادویی قادر اسـت کـه فـاصله را از میان برگیرد...بدین ترتیب عشق وحدت روحی محیل و خطرناک است.این عشقی بدون عشق اسـت و با قوانین آفرینش جسمانی و تاریخ تضاد دارد»52

و همو در داستان رویایی او و او(ال-الا)به تفصیل شناخت آنـیما را به وسیلهء مردی کـه در آیـینهء سه عصر جلوه کرده شرح داده است.

این بحث بسیار مفصل است و من در جای دیگر در شرح آن کوششهایی کردهام.در اینجا همین قدر اشاره میکنم که تلخی بوف کور از آنجاست که بین راویـ و روح،آن ازدواج جادویی و وحدت دست نمیدهد،و بوف کور داستان شکست مردی در وصال روح است.زن صورت مثالی معمولا به سه صورت مادر خوب،مادر دهشتناک و جفت روحی جلوه میکند.مادر خوب در بوف کـور گـاهی دایه است و مادر دهشتناک زن راوی، همان لکاته است اما جفت روحی آن زن اثیری است که راوی سرانجام نمیتواند با او به وحدت و آرامش برسد.

## مواجهه با روح

آنیما فاصلهء بین (ego خواست خودآگاه یا خود فـکور)و نـاخودآگاه یا جهان درون فرد است،یونگ در آرکی تایپ و ناخودآگاه عمومی مینویسد:«آنها کیفیتی لازمان دارد.او غالبا جوان دیده میشود،هرچند که همیشه آثار سالها تجربه و استنباط در ورای وی موجود میباشند.62»همهء ایـن مـشخصات در قهرمان زن بوف کور هست،اما از همه مهمتر خاصیت دو جنبگی آنیما است که به عالیترین وجهی در بوف کور ظهور کرده است. روان زنانهء راوی دو جنبه دارد و یک قسمت منفی و فعال که با اجـتماع در تـماس اسـت و راوی از آن متنفر است و یک جنبهء اثـیری و ارمـانی کـه راوی در آرزوی پیوستن با اوست و مخصوصا میخواهد حالت چشمانش را در نقاشی ثبت و ضبط نماید.

یونگ به این نکتهء مهم در مورد آنیما چنین اشـاره مـیکند:«در خـوابها و تظاهرات دیگر ناخودآگاه،با تصویر زنی ناشناس بـرمیخوریم کـه دو جنبه دارد،بهتر آن است که بگذاریم استقلال خود را حفظ کند و او را تا حد یک موجود شناخته شده تنزل ندهیم و به یـاد داشـته بـاشیم که آنیما موجودی است که به نظم دیگری از امور تـعلق دارد».72

«آنیما از لحاظ وابستگی به کیفیات و سنخهای متفاوت زنان،دو سویه است یا دو جنبه دارد،یکی روشن و دیگری تاریک،در یک سـو خـلوص خـیر،تمثال نجیب الهه مانند و در سوی دیگر روسپی،فریبکار یک ساحره مـکان گـزیدهاند.»82

چون این گونه مطالب در ادبیات فارسی و به طور کلی ادبیات شرقی مورد مطالعه قرار نگرفته اسـت مـعمولا جـنبهء منفی آنیما را در ادبیات با اسامی معروفFemme Fatal

)زن مهلک کشنده)یا) La Lelle Dame Sans mercie زن زیبای بی‌ترحم)مـی‌شناسند و ایـنک مـا می‌توانیم آن را با اسم ایرانیش«لکاته»بخوانیم.اما آن جنبهء آرمانی و روحانی را هدایت،«اثیری»نـام گـذاشته اسـت.

**مشخصات روح اثیری:**

هیچ رابطه‌ای با زمینیان ندارد و متعلق به دنیای سایه‌هاست:

«روح شکننده و موقت او کـه هـیچ رابطه‌یی با دنیای زمینیان نداشت،از میان لباس سیاه چین خورده‌اش، آهسته بیرون آمـد.از مـیان جـسمی که او را شکنجه می‌کرد و در دنیای سایه‌های سرگردان رفت.گویا سایهء مرا هم با خودش بـرد92.(ص 82)

**گـوشش به موسیقی افلاک معتاد بود:**

»خواستم چیزی بگویم ولی ترسیدم گوش او، گوش‌های حساس او کـه بـاید بـه یک موسیقی دور آسمانی و ملایم عادت داشته باشد از صدای من متنفر بشود.»(ص 52)

**در چشم‌های او کیفیتی غـریب بـود:**

«برای من او در عین حال یک زن بود و یک چیز ماوراء بشری با خـود داشـت...در چـشم‌های سیاهش شب ابدی و تاریکی متراکمی را که جست‌وجو می‌کردم پیدا کردم»(ص 42).

**و این چشم‌ها سرزنش کننده بـودند:**

«چـشم‌های درشـت‌تر از معمول،چشم‌های سرزنش دهنده داشت،مثل این که از من گناه‌های پوزش‌ناپذیری سـرزده بـود که خودم نمی‌دانستم...یک پرتو ماوراء طبیعی مست کننده در ته آن می‌درخشید»(ص 34)

و در ص 13 هم وقتی که در حال نـقاشی ایـن روح(زن) است به همین نگاه سرزنش کننده و گناهان ندانستهء خود اشاره می‌کند. ایـن قـسمت بسیار مهم است زیرا آنیما در حال اخـطار اسـت و مـی‌خواهد راوی او را بازیابد: «من مشغول تصویری بودم کـه بـه نظرم از همه بهتر شده بود،ولی چشم‌ها؟آن چشم‌هائی که به حال سرزنش بود،مثل ایـن کـه گناهان پوزش ناپذیری از من سرزده بـاشد.»

نـگاه او همهء مـشکلات فـلسفی را حـل می‌کرد:03

«فقط یک نگاه او کافی بـود کـه همهء مشکلات فلسفی و معماهای الهی را برایم حل بکند.به یک نگاه او دیـگر رمـز و اسراری برایم وجود نداشت»(ص 02)

این وجـود اثیری، لطیف و حساس اسـت:

«وجـودش لطیف و دست نزدنی بود...مـن مـطمئنم که نگاه یک نفر بیگانه،یک نفر آدم معمولی او را کنفت و پژمرده می‌کرد»(ص 02)

در ص 32 مواجههء خـود را بـا این جنبهء اثیری از روح بـسیار زیـبا و دقـیق شرح داده است:

وقـتی کـه می‌خواهد وارد خانه(درون)شود او را بـه وضـوح می‌بیند:«اگر او را سابق بر این هم ندیده بودم می‌شناختم...کلید را در قفل پیچانیدم،در باز شـده خـودم را کنار کشیدم او مثل کسی که راهـ را بـشناسد از روی سکو بـلند شـد،از دالان تـاریک گذشت.در اطاقم را باز کـرد و من هم پشت سر او وارد اطاقم شدم.دستپاچه چراغ را روشن کردم.دیدم او رفته روی تخت خواب مـن دراز کـشیده،صورتش در سایه واقع شده بود...مـثل ایـن بـود کـه بـدون اراده آمده بود.»

در ایـن قـسمت با سمبل روشن کردن چراغ و دراز کشیدن روی تخت و صورت واقع در سایه،آرزوی ذهن خودآگاه را برای ازدواج جادویی بـا ایـن روح مـجهول بیان کرده است.

و در ص 81 به اصل موضوع رمـان خـود چـنین اشـاره مـی‌کند:

مـثل این که من اسم او را قبلا می‌دانسته‌ام...مثل این که روان من در زندگی پیشین در عالم مثال با روان او همجوار بوده،از یک اصل و یک ماده بوده و بایستی که به هم مـلحق شده باشیم.می‌بایستی در این زندگی نزدیک او بوده باشم.»

و در ص 42 به دشواری توصیف روح چنین اشاره می‌کند:

«این حالت برایم حکم یک خواب ژرف بی‌پایان را داشت،چون باید به خواب خیلی عمیق رفت تـا بـشود چنین خوابی را دید و این سکوت برایم حکم یک زندگی جاودانی را داشت،چون در حالت ازل و ابد نمی‌شود حرف زد.»

توصیفات این جنبه از آنیما به زیباترین و دقیق‌ترین شکل‌های ممکن در مطاوی بوف کور پراکـنده اسـت و همین آنیماست که این شاهکار بی‌نظیر را به نویسنده الهام کرده است:

«این دختر، نه این فرشته، برای من سرچشمه تعجب و الهام ناگفتنی بـود.»(ص 02)

آنـچه ما در این بخش آن را روح خوانده‌ایم از نـظر روانـشناسی یونگی آرکی تایپ یا یک صورت مثالی و اساطیری است.یونگ می‌گوید طبیعت واقعی آرکی تایپ به نحوی است که نمی‌تواند خودآگاه شود،زیرا بـسیار مـتعالی است،و از این رو بر آن اسـم شـبه روح یا روانواره Psychoid می‌گذارد.به عبارت دیگر ناخودآگاهی جمعی،روحی را عرضه می‌دارد که بر خلاف پدیده‌های قابل فهم روانی،مستقیما قابل شناخت نیست و به سبب همین طبیعت غیرقابل بیان و نمایش آن اسـت کـه یونگ آن را سایکوئید خوانده است.و به همین جهت است که در بخش اول کتاب که راوی یک نقاش روی قلمدان است هر چه می‌کوشد نمی‌تواند نقش این شبه روح را ثبت کند:

«نمی‌دانم تا نـزدیک صـبح چند بـار از روی صورت او نقاشی کردم ولی هیچ کدام موافق میلم نمی‌شد،هر چه می‌کشیدم پاره می‌کردم.13از این کار نه خسته مـی‌شدم و نه گذشتن زمان را حس می‌کردم»(ص 03).

از جمله مواردی که در بوف کور،نـویسنده در آوردنـ صـفت،با زحمت روبرو می‌شود و به ناچار به قول سبک شناسان از صفات غیر معمول و منحرف Deviant استفاده می‌کند،یـکی هـم مواقعی است که می‌خواهد این تظاهر اثیری صورت اساطیری را وصف کند.در این‌جاست کـه بـه سـبب روشن نبودن مشبه،مشبه به‌ها عجیب می‌شود و همین نکات ارزشمند سبکی،باعث زیبایی فوق العـادهء نثر بوف کور شده است:

«چشم‌های تر و براق،مثل گوی الماس سیاهی کـه در اشک انداخته باشند»23(ص 42)

«چـشم‌های خـستهء او...مثل این که مرگ را دیده باشد»(ص 52)

سرانجام او که نمی‌تواند این روح بلند و لطیف و اثیری را در این دنیا حفظ کند،«برای این که کس دیگری او را نبیند،برای این که به نگاه بیگانه آلوده نشود»(ص 33) تـصمیمی عجیب می‌گیرد،با کارد سرش را می‌برد و بدنش را تکه تکه می‌کند(ص 33)و در محلی که«تاکنون کسی پایش را در این محل نگذاشته بود»(ص 63)دفن می‌کند.

چنان که قبلا گفتیم آنیما دو جنبه دارد و یک جنبهء آن،زن روسپی،فـریبکار و سـاحره است33که در بوف کور لکاته نامیده شده است:

«آیا ممکن بود که این زن،این دختر،یا این فرشتهء عذاب(چون نمی‌دانستم چه اسمی رویش بگذارم)آیا ممکن بود که ایـن زنـدگی دوگانه را داشته باشد.» (ص 62)

در مورد این جنبه هم بحثهای روان‌شناسی دقیقی در بوف کور آمده است که جهت پرهیز از اطاله‌ء کلام، خواننده را به متن کتاب دلالت می‌کنم.راوی نمی‌تواند زنی را که مدام بـا مـظاهر اجتماع این جهانی از قبیل قصاب و دوره‌گرد در هم می‌آمیزد تحمل کند و در بخش دوم کتاب او را با گزلیک می‌کشد.بدین ترتیب هر دو جنبه‌ء روح،از بین می‌روند و نویسنده در آشتی با درون خود به بن‌بست مـی‌رسد.

**مـواجهه بـا خود**

راوی می‌خواهد داستان زندگی‌اش را بـرای سـایه‌اش شـرح دهد.سایه بخش پنهان خود راوی است.سایه یا Shadowاز ارکی تایپ‌های مهم ناخودآگاه قومی در روان‌شناسی یونگ است و عبارت است از بخش درونی و لایـه‌ء پنـهان شـخصیت که مجموعه‌ای از همه‌ء عناصر روح شخصی و جمعی اسـت.او بـا نقطه نظرهای ذهنی خود آگاه ناسازگار است.یونگ می‌گوید:سایه پنهان و سرکوفته است زیرا داخلی‌ترین و گناهکارترین بخش شخصیت اسـت و ریـشه‌هایش بـه قلمرو اجداد حیوانی ما می‌رسد و از این رو شامل همه‌ء جنبه‌های تـاریخی ناخودآگاه است.سایه سرچشمه‌ء همه‌ء گناهان است.انسان ناخودآگاه همان سایه‌اش است.

پس سایه آن چهره و سوی دیگر انسان در نـاخودآگاه اسـت.طـرف مقابل پرسوناست.او کسی است که ما نیستیم.قسمت تاریک ناخودآگاه،بـخش اعـماقی آن و لایه‌ء نامطبوع آن که می‌خواهیم آن را منکوب و مخذول کنیم. گوته آن را در فاوست،به صورت مفیستوفل،و میلتون در بـهشت گـمشده آن را بـه صورت شیطان فراافکنده کرده‌اند و در بوف کور به صورت پیرمرد خنزرپنزری (به تـصویر صـفحه مـراجعه شود)نموده شده است.

به نظر یونگ«سایه در رؤیاها به شکل تجسم شخصی پایـین و بـسیار ابـتدایی،کسی با کیفیات دل ناپذیر یا شخصی که دوستش نمی‌داریم تظاهر می‌کند.43»این است کـه هـدایت می‌نویسد:«سایه‌ء من خیلی پررنگ‌تر و دقیق‌تر از جسم حقیقی من به دیوار افتاده بـود.سـایه‌ام حـقیقی‌تر از وجودم شده بود.گویا پیرمرد خنزرپنزری، مرد قصاب،نه‌نه جون و زن لکاته‌ام(یعنی همه‌ء شـخصیت‌های مـنفی)همه سایه‌های من بوده‌اند.سایه‌هائی که من میان آن‌ها محبوس بوده‌ام»(ص 221)

در مورد ایـن تـنوع مـصادیق سایه باید گفت«سایه همه‌ء آن چیزهایی است که از آنها شرم داریم،همه‌ء چیزهایی که مـا نـمی‌خواهیم درباره‌ء خود بدانیم.بنابراین هر اندازه اجتماعی که ما در آن زندگی می‌کنیم بـیشتر مـتعصب و مـقید باشد سایه‌ء ما وسیع‌تر خواهد بود».53راوی می‌گوید من این کتاب را برای آن

می‌نویسم که بتوانم بـا سـایه‌ام یـعنی اعماق روان خودم تفاهم برقرار کنم و بدین وسیله یکدیگر را بهتر بشناسیم:

«و اگـر حـالا تصمیم گرفتم که بنویسم،فقط برای این است که خودم را به سایه‌ام معرفی کنم-سایه‌یی کـه رویـ دیوار خمیده و مثل این است که هر چه می‌نویسم با اشتهای هـر چـه تمام‌تر می‌بلعد-برای اوست که می‌خواهم آزمـایشی بـکنم بـبینم شاید بتوانیم یکدیگر را بهتر بشناسیم»(ص 01)

«من فـقط بـرای این احتیاج به نوشتن که عجالتا برایم ضروری شده است می‌نویسم-من مـحتاجم،بـیش از پیش محتاجم که افکار خـودم را بـه موجود خـیالی خـودم،بـه سایهء خودم ارتباط بدهم-این سـایهء شـومی که جلو روشنائی پیه سوز روی دیوار خم شده و مثل این اسـت کـه آن‌چه که می‌نویسم به دقت مـی‌خواند و می‌بلعد.این سایه حـتما بـهتر از من می‌فهمد!فقط با سـایهء خـودم خوب می‌توانم حرف بزنم.اوست که مرا وادار به حرف زدن می‌کند.فقط او مـی‌تواند مـرا بشناسد.او حتما می‌فهمد...می‌خواهم عـصاره،نـه،شـراب تلخ زندگی خـودم را چـکه چکه در گلوی خشک سـایه‌ام چـکانیده به او بگویم:«این زندگی من است».»(ص 15)

جالب است که راوی از این سایهء خود که او را تـصویر، مـوجود خیالی،سایهء همزاد می‌خواند هراسان اسـت.او از خـود می‌ترسد:

«او را زیـاد دیـده بـودم.گویا این سایه هـمزاد من بود و در دایرهء محدود زندگی من واقع شده بود...همین که بلند شدم پیه‌سوز را روشـن بـکنم[یعنی در روشنائی خودآگاه به او بنگرم]آن هیکل هـم خـود بـه خـود مـحو و ناپدید شد...رفـتم جـلو آینه63به صورت خودم دقیق شدم، تصویری که نقش بست به نظرم بیگانه آمد،باور نـکردنی و تـرسناک بـود...به نظرم آمد نمی‌توانستم تنها با تـصویر خـودم در یـک اطـاق بـمانم،مـی‌ترسیدم اگر فرار بکنم او دنبالم بکند...اما دستم را بلند کردم جلو چشمم گرفتم تا در چالهء کف دستم شب جاودانی را تولید بکنم»73(ص 39).«از گوشهء چشمم که به سایهء خودم نـگاه می‌کردم می‌ترسیدم»(ص 221)

یونگ می‌گوید که نباید سایه را انکار کرد و از او گریخت بلکه باید او را شناخت.سایه گاهی اوقات کیفیات مطبوعی هم دارد،غرایز طبیعی، عکس العمل‌های به موقع و نگاههای واقع‌گرایانه از اوست. به نـظر یـونگ«انسان باید راهی برای زندگی با سوی تاریک خویشتن بیابد»83و فی الواقع شناخت سایه یکی از اعمالی است که در جریان کسب فردیت باید انجام بگیرد. صادق هدایت هم می‌خواهد هـمین کـار را بکند،منتها برعکس می‌گوید من می‌خواهم خودم را به سایه‌ام بشناسانم،اما عملا در آخر کتاب سایه‌اش را می‌شناسد و می‌فهمد که همان پیرمرد خنزرپنزری است.سـایهء او بـر دیوار مانند پیرمرد خنزرپنزری خـمیده و قـوز کرده است(ص 25)

**پرسونا**

Personaیا نقاب یا صورتک یا چهره آن روی سکهء آنیماست یعنی فاصلهء بین (ego من)و جهان خارج است. به عبارت دیگر اگر اگورا سـکه‌ای فـرض کنیم،یک طرف آن آنـیما و طـرف دیگر آن پرسوناست.نقاب،شخصیت اجتماعی ماست که ممکن است از وجود حقیقی ما فرسنگ‌ها دور باشد Persona . در اصل اسم ماسکی بوده است که هنرپیشه بر چهره می‌زده است.از نظر یونگ نقاب،یک سـیستم فـردی جریان انطباق و تطابق است، روشی است که فرد با آن با جهان بیرون مواجه می‌شود. هر پیشه و شغلی صورتکی را اقتضا می‌کند.اما خطر در آن است که آدمی با صورتک خود یکی بـشود.مـثلا استادی بـا کتاب درسی‌اش،آوازه خوانی با صدایش...به طور کلی با کمی اغراق می‌توان گفت که پرسونا در حقیقت چـیزی است که فرد،آن نیست اما مردم فرد را به آن می‌شناسند.

در بوف کـور، پرسـونا مـشخص نیست، یعنی رابطهء راوی با جهان خارج و نقش اجتماعی او مطرح نیست و فقط صحبت از ارتباط با جهان داخل در رابـطه بـا آنیماست. اما در چند مورد سخنان مهمی به صورت کلی در مورد صورتک دارد:

«زندگی بـا خـونسردی و بـی‌اعتنائی صورتک هر کسی را به خودش ظاهر می‌سازد،گویا هر کسی چندین صورت با خودش دارد.بـعضی‌ها فقط یکی از این صورتک‌ها را دائما استعمال می‌کنند که طبیعتا چرک می‌شود و چین و چـروک می‌خورد...و بعضی دیگر پیـوسته صـورتشان را تغییر می‌دهند.ولی همین که پا به سن گذاشتند،می‌فهمند که این آخرین صورتک آن‌ها بوده... آن وقت صورت حقیقی آن‌ها از پشت صورتک آخری بیرون می‌آید»(ص 201) و گاهی چنین به نظر می‌رسد که صورتک را مـعادل سایه به کار برده است:

«همهء این قیافه‌ها در من و مال من بودند.صورتک‌های ترسناک جنایتکار و خنده‌آور که به یک اشارهء سرانگشت عوض می‌شدند. شکل پیرمرد قاری، شکل قصاب، شکل زنم، هـمهء ایـن‌ها را در خود دیدم.گوئی انعکاس آن‌ها در من بوده همه این قیافه‌ها در من بود ولی هیچ کدام از آن‌ها مال من نبود.»(ص 311)

«صورت من استعداد برای چه قیافه‌های مضحک و ترسناکی را داشت. گویا همهء شـکل‌ها،هـمهء ریخت‌های مضحک، ترسناک و باور نکردنی که در نهاد من پنهان بود، به این وسیله همهء آن‌ها را آشکار می‌دیدم»(ص 311)

## جهان تاریکی

سیاهی و تاریکی سمبل رازها و ناشناخته‌ها،مرگ و ناخودآگاهی است،مـخصوصا اصـل مؤنث یعنی آنیما و ناخودآگاه با تاریکی مربوط است93و این کتاب داستان شناخت روح و ناخودآگاه است و عجیب نیست اگر زمینهء آن تاریکی و شب باشد و از این روست که زیباترین و عجیب‌ترین صفات و مشبه‌به‌ها دربـارهء شـب و تـاریکی را باید در این کتاب جست.

یـونگ مـی‌گوید: آنـیما با جهان اسرار و کلا با جهان تاریکی مربوط است.04از این رو در داستان‌های روانی معمولا تاریکی مطرح است.در داستان«مار "The Snake" «جان اشتاین بـک هـم زن لبـاس سیاهی پوشیده و مو و چشم‌های سیاه دارد.در بوف کور هـم مـدام سخن از تاریکی و شب و شب جاودانی و شب ازلی است و لباس روح اثیری سیاه است.و اینک چند شاهد:

«در چشم‌های سیاهش شب ابـدی و تـاریکی مـتراکمی را که جست‌وجو می‌کردم پیدا کردم»(ص 42).

«یک ستارهء پرنده بود کـه به صورت یک زن یا فرشته به من تجلی کرد و در روشنائی آن یک لحظه،فقط یک ثانیه،همه بـدبختی‌های زنـدگی خـودم را دیدم...و بعد این پرتو در گرداب تاریکی که باید ناپدید بشود دوبـاره نـاپدید شد»(ص 11)

«ولی زندگی من همه‌اش یک فصل و یک حالت داشته، مثل این است که در یک منطقهء سـردسیر14و در تـاریکی جـاودانی گذشته است»(ص 35)

## ساخت کتاب

بوف کور کلا دو بخش دارد:در بخش اول،نویسنده با شـتاب آنـچه را کـه در ذهن داشته نوشته است،نگران است که نتواند چیزهایی را که باید،بنویسد.شدت شـتاب بـه حـدی است که گاهی جملات کامل نیست،در بیشتر موارد«را»ها را حذف کرده است.

در بخش دوم آرامـش بـیشتری دارد،خیالش راحت شده است که آنچه را که بارها می‌خواست بیان کند،به هـر حـال بـیان کرده است و از این رو نیز دقیق‌تر و ادبی‌تر می‌شود.

علاوه بر یکی بودن قهرمانان،تکرار جـملات و لغـات و صفات و حوادث،این دو بخش را به هم مربوط می‌کند24.در حقیقت بخش دوم تقریبا بـازنویسی‌ای از بـخش اول اسـت.

در بخش اول،راوی نقاش روی قلمدان است و می‌خواهد با نقاشی تصویر روح خود را ثبت نماید. تکرارها مبین تکرار زنـدگیهاست و ایـن نقاش روی قلمدان، همان نقاش گلدان راغه است:

«تصویری را که دیشب از روی او کشیده بـودم از تـوی قـوطی حلبی بیرون آوردم،مقابله کردم،با نقاشی روی کوزه ذره‌یی فرق نداشت،مثل این کـه عـکس یـکدیگر بودند.هر دو آن‌ها یکی و اصلا کار یک نفر،کار یک نقاش بـدبخت روی قـلمدانساز بود».(ص 44).

در بخش دوم کتاب34،دیگر نقاش و جوان نیست بلکه پیرمردی قوزی و لب شکری است که دارد کتاب را می‌نویسد: «هـر کـس دیروز مرا دیده،جوان شکسته و ناخوشی دیده است.ولی امروز پیرمرد قـوزیی مـی‌بیند که موهای سفید،چشم‌های واسوخته و لب شـکری دارد»(ص 15)

## نـوع کـتاب

بوف کور از نظر اسلوب،سوررئالیستی و از نظر ژانـر genre یـک نوول روانی است .Psychological نوول‌های روانی را می‌توان به همان قدمت داستانهای اساطیری کهن قـلمداد کـرد چون تظاهرات روح یا نـاخودآگاه را مـطرح می‌کنند و از زبـان نـاخودآگاهی جـمعی که در همهء افراد بشر مشترک اسـت سـخن می‌گویند و قهرمانان آنها،آرکی تایپ‌ها هستند.آرکی تایپ‌ها (محتویات ناخودآگاه ذهن جـمعی)بـه صورت اسطوره و سمبل تجلی می‌کنند.و بـاید توجه داشت که در ایـنگونه آثـار،کلمات و جملات به قول ادبـا در مـعنای ما وضع له به کار نرفته‌اند و باید تبیین و تفسیر شوند. بوف کور بـه شـیوه روائی Narration نوشته شده است و از نظر زاویـهء دیـد Point of View بـه شیوهء اول شخص مـفرد اسـت.

## نثر نوشته

چنانکه گـفتیم،نـثر نوشته در بخش اول شتابزده و در بخش دوم آرام است.از نظر سبکی،این نوشته،نوشته‌ای چهره‌دار و سبک‌دار است،حـذف«را»،نـیاوردن جواب شرط،استعمال فراوان«یک»،آوردن صـفات مـنحرف deviantو به طـور کـلی عـدول از هنجاری‌های زبان (deviation from the norm) ،استعاره و فـورگراندینگ (foregrounding) های بدیع،مشبه‌به‌های عجیب و طولانی-گاه در حد یک جمله-به نثر کتاب،سیمایی منحصر بـه فـرد داده است و جالب است که این هـمه زیـبایی در بـافت نـثر امـروزی و به اصطلاح عـامیانه مـتجلی شده است نه نثر سنتی44مشبه‌به‌های دراز او نشان می‌دهد که نویسنده برای گزارش

مشبه‌های مجهول(تظاهرات روحـ و عـوالم اسـرار)دچار چه عرقریزان روحی‌ای بوده است. نـمونه‌ای از صـفات و مـشبه‌به‌های سـبک‌ساز او را در بـحث مـربوط به روح دیدیم و اینک چند مثال دیگر:

«تنهایی و انزوایی که پشت سرم پنهان شده بود مانند شب‌های ازلی غلیظ و متراکم بود»(ص 001)مشبه‌به که شب ازلی باشد خود معلوم نیست و از ایـن رو وجه شبه را که غلظت و تراکم باشد ذکر کرده است.

«صدای آب مانند حرف‌های بریده‌بریده و نامفهومی که در عالم خواب زمزمه می‌کنند به گوشم می‌رسید.»(ص 87)

«یک چشمهء منحصر بفرد ناشناس و یا غار سـحرآمیزی» (ص 02).

»گـیسوی سنگین سیاهی که مانند شب ازلی تاریک و در پشت سرش گره زده بود.»54(ص 95)

»روح شکننده و موقتی که مربوط به دنیای سایه‌های سرگردان است»(ص 82)

»صورتش یک فراموشی گیج‌کنندهء همهء صورت‌های آدم‌های دیگر را برایم مـی‌آورد»(ص 42)

## سـمبل‌ها

بحث سمبل مفصل است،به طور خلاصه سمبل همان استعاره است،منتها در استعاره قرینهء صارفه داریم تا فقط معنای مجازی واژه را دریابیم،اما در سـمبل مـعنای اولیه را نیز می‌توان فهمید و گـذشته از ایـن مشبه‌به،به مشبه دلالت صریح ندارد بلکه با یک Range of Meaning یعنی هالهء معنایی مواجهیم و به قول یونگ در کتاب آرکی تایپ‌ها و ناخودآگاه جمعی64سمبل وقتی است کـه مـشبه مجهول و ناخودآگاه باشد،مـا فـقط آن را حدس می‌زنیم،در این صورت سمبل بهترین نوع نشان دادن آن معنای مجهول است.در بوف کور سمبل‌های ارزشمند متعددی مطرح است که من در گزارش مفصل این مقاله بدان‌ها اشاره کرده‌ام و اینک چـند نـمونه که به هند و روح مربوط می‌شود:

رنگ زرد: عمویش پیرمرد قوز کرده که شباهت دور و مضحکی به خود راوی دارد عبای زرد پاره‌ای بر دوش دارد(ص 41)پیرمرد خنزرپنزری عبای زرد دارد(ص 611).خود راوی عبای زردی بر دوش دارد(ص 321). سگ گردن‌کلفتی کـه مـحلهء راوی را قرق مـی‌کند و همیشه با چشم‌های بی‌گناه حسرت‌آمیز به دست قصاب نگاه می‌کند زرد رنگ است(65)و بالاخره«روی کرانهء آسمان را ابرهای زرد غـلیظ مرگ‌آلود»فراگرفته‌اند(ص 79)

رنگ زرد (زعفرانی)نزد هندوان مقدس است. پرچم‌های روی مـعابد بـه ایـن رنگ است و مخصوصا داماد در وقت عروسی باید لباس زعفرانی بپوشد.74.

زنبور طلایی: دو مگس زنبور طلایی دور او[معشوق اثـیری]جلو روشـنایی شمع پرواز می‌کردند(ص 13).

همچنین دو مگس زنبور طلایی دور راوی پرواز می‌کنند(ص 93)زیرا بر لباس او لکهء خون مـعشوق اثـیری اسـت.

زنبور در ادبیات سنسکریت و هندی عاشق گل است و حکم پروانه با بلبل را در ادبیات ما دارد.84

گل نـیلوفر: در کتاب مکررا از گل نیلوفر سخن رفته است که نیلوفری عادی نیست:

«روبروی او دخـتری با لباس سیاه بـلند خـم شده به او گل نیلوفر تعارف می‌کرد»(ص 31)

«فهمیدم که آن گل‌های نیلوفر،گل معمولی نبوده...و اگر با انگشتان بلند و ظریفش گل نیلوفر معمولی را می‌پیچید انگشتش مثل ورق گل پژمرده می‌شد»(ص 02) و وقتی که می‌خواهد مـعشوق اثیری را دفن کند به جایی می‌رود که«روی زمین از بته‌های نیلوفر کبود بی‌بو پوشیده بشود»(ص 63)

گل نیلوفر در عرفان هندی رمز روح اثیری است که از مرداب جهان سر بر می‌زند و به گند آن آلوده نمی‌شود و از ایـن رو عـارف باید به حالت نیلوفر بنشیند.

استفاده از این سمبل‌های هندی به سبب این است که در این کتاب از یک انشقاق دیگر هم سخن رفته است و آن انشقاق قوم آریایی به دو گروه هـندی و ایـرانی است. عمویش یا پدرش برای تجارت از ایران به هند رفته بودند (ص 41)و مادرش بوگام داسی رقاص معبد لینگام در هند بوده است.هدایت که از ایران به هند رفته بود تا این شـاهکار بـی‌نظیر را خلق کند در جوار سمبل‌های هندی از سمبل‌های اصیل ایرانی مانند سرو که رمز جاودانگی است نیز استفاده می‌کند.

آینه:جالب‌ترین سمبل‌ها در این کتاب مربوط به روح و ضمیر خودآگاه و نیمه هـشیار و خـودآگاه اسـت.یکی از آنها آینه است کـه هـمان ضـمیر نیمه هشیار و یا به اصطلاح خاطرات و دل باشد:

«اطاقم یک پستوی تاریک(ناخودآگاه-درون)و دو دریچه(چشم)با خارج...دارد.یکی از آن‌ها رو به حیاط خـودمان(زنـدگی داخـلی)باز می‌شود و دیگری رو به کوچه است(مقدمهء جـهان خـارج)...ولی در اطاقم یک آینه به دیوار است که صورت خودم را در آن می‌بینم.»(ص 55) و در آخر کتاب(ص 621)در همین آینه است که متوجه مـی‌شود پیـرمرد خـنزرپنزری شده است.

**عنوان کتاب**

قبلا گفتیم، که مخاطب نویسنده یـا راوی در این کتاب سایهء او است و او می‌خواهد خود را به سایه‌اش بشناساند،اما سرانجام او سایه‌اش را می‌شناسد و می‌فهمد که این سایهء قـوز کـرده سـایهء همان پیرمرد خنزرپنزری است.اما سایه‌اش به دیوار درست شبیه جـغد اسـت منتها این جغد کور است و زندگی نکبت‌بار راوی را نمی‌بیند و راوی می‌خواهد به او بگوید«این زندگی من اسـت!»(ص 15)

در نـتیجه بـوف کور اسم سایه و درون پنهان راوی و مخاطب داستان است:

«در این وقت شبیه یـک جـغد شـده بودم...شاید جغد هم مرضی دارد که مثل من فکر می‌کند.سایه‌ام به دیوار درسـت شـبیه جـغد شده بود و با حالت خمیده نوشته‌های مرا به دقت می‌خواند.حتما او خوب می‌فهمید.فـقط او مـی‌توانست بفهمد.از گوشهء چشمم که به سایهء خودم نگاه می‌کردم می‌ترسیدم.»(ص 221)

جالب است تـوجه داشـته بـاشیم جغد،که در ادبیات وفولکلور ما پرندهء منحوس و شومی است در ایران پیش از اسلام،از پرندگان خـجسته و مـبارک بوده است.

**تفسیر خود نویسنده**

در داستانهای روانی (و اصولا هر اثر والای ادبی)خود نـویسنده در حـکم خـواننده است، یعنی نسبت به داستان همان قدر بیگانه است که خواننده (و یا لااقل چنین وانـمود مـی‌کند)و از این رو معمولا در مورد آن اظهارنظر نمی‌کند چنان که هدایت هم در مورد بوف کـور نـکرد.در ایـن گونه مواقع نویسنده فقط می‌گوید که این اتفاق افتاده است،همین:!

«من فقط به شـرح یـکی از ایـن پیش‌آمدها می‌پردازم که برای خودم اتفاق افتاده و به قدری مرا تکان داده کـه هـرگز فراموش نخواهم کرد...برای من هیچ اهمیتی ندارد که دیگران باور بکنند یا نکنند.»(ص 01)وقتی کـه جـان اشتاین بک داستان کوتاه«مار»را نوشت،در مورد آن سر و صدای بسیاری برخاست،امـا او در تـفسیر آن فقط گفت: این برایم اتفاق افتاده بـود:

«مـن آن را فـقط همان طوری که اتفاق افتاده نوشتم. نـمی‌دانم مـعنی آن چیست و هیچگاه به نامه‌هایی که در آنها از من معنای فلسفی آن را می‌پرسند جواب نمی‌دهم. فـقط مـی‌توانم بگویم که اتفاق افتاده94»از ایـن رو تـفسیری که از قـول هـدایت در یـکی از کتابها05نقل شده -در صورت راست بـودن-فـاقد ارزش نقادانه است.

نویسندهء آن کتاب می‌گوید که هدایت به او گفته بوده است کـه زمانی عاشق زنی بوده و این عـشق دو سال طول کشیده و عـدد 42 کـه در بوف کور به صور مـختلف تـکرار شده اشاره به این عشق دو ساله است.

## یادداشت‌ها:

.(1)روان‌کاوان و روان‌پزشکان در تجزیه و تحلیل آثـار روانـی، بیشتر به شخصیت نویسنده بـه عـنوان یـک روان‌پریش توجه دارنـد.امـا منتقدان ادبی بیشتر بـه جـنبه‌های فکری و هنری خود اثر توجه دارند.این معنا در بررسی فروید از رمان برادران کارامازوف داسـتایفسکی بـخوبی ملاحظه می‌شود. هر چند فروید در آغـاز بـررسی خود از داسـتایفسکی سـتایش مـی‌کند،اما در بخشهای دیگر مـقالهء خود بسختی به او می‌تازد و روح او را سرشار از تمایلات جنایتکارانه می‌بیند. فروید در اعتراض یکی از روان‌کاوان اعتراف می‌کند کـه از داسـتایفسکی متنفر است و می‌گوید که من مـدتهاست کـه دیـگر تـحمل چـنین بیماران روان‌پریشی را نـدارم!

بـه نظر ما،قهرمان بوف کور(و بسیاری از داستان‌های روانی) یک قهرمان آرکی تایپی روانی Psycholgical archetypeاست نه یـک فـرد بـیمار روانی

Psychologicalabnomal individual

.(2)به نظر من-بر خلاف عـقیدهء رایـج-دیـدگاه یـونگی بـه نـقد اساطیری نزدیک‌تر است تا نقد روان‌شناسانه.

.(3)به عقیدهء من بدترین ابزار برای بررسی بوف کور(و شاهکارهایی از این دست)روان‌شناسی فرویدی است-مخصوصا آن جنبه‌اش که در ذهن عوام مـنقش است-و بهترین نوع آن روان‌شناسی یونگی است که وارد فضاهای فلسفی و عرفانی می‌شود.به تعبیر دیگر اگر روان‌شناسی فرویدی بیشتر در برخورد با شخصیت‌های روان‌نژند، کارآمد است،روان‌شناسی یونگی در مواجهه با آثار هـنری دسـتگیر است.

.(4)حرف بزن، ای زن شبانه موعود...

حرف بزن، خواهر تکامل خوشرنگ...

حرف بزن، حوری تکلم بدوی

**سهراب سپهری**

.(5)در Modern Man in Search of a Soul می‌نویسد که هنرمند انسان است اما در معنایی والاتر او یک "Collective man" است.

.(6)مسئلهء روزمـرگی routinization یـا.everydayness

.(7)با یونگ و هسه،ص 931

.(8)پراواتی اسم همسر شیواست و هم‌چنین شاکتی همسر شیوا نیروی خلاقهء اوست.

.(9)یانگ و یین دو سمبل چینی هستند که در کتاب آی چینگ بـه کـار رفته‌اند و مبین اتحاد نیروهای مـتضادند.یـانگ Yang اصل مذکر و نشانگر ذهن خودآگاه و یین Yin اصل مؤنث و نشانگر ذهن ناخودآگاه و تاریکی است.

Magic Wedding .(01) رجوع کنید به با یونگ و هسه و EL/ELLA(Book of Magic Love

.(11)روان‌شناسی و دین،ص 36

.(21)با یونگ و هـسه،ص 441

.(31)مـهر گیاه یا مردم گـیاه«گـیاهی باشد شبیه به آدمی...ریشهء آن به منزلهء موی سر اوست،نر و ماده دست در گردن هم کرده و پای در یکدیگر محکم ساخته.گویند هر که آن را بکند در اندک روزی بمیرد...و نر و مادهء آن را از هم تـفرقه تـوان کرد.» (برهان قاطع)...مردم گیاه شد که نه مرد است و نه زنست. انوری

)به تصویر صفحه مراجعه شود) (41).همهء ارجاعات به این چاپ است:بوف کور،صادق هدایت: موسسهء مـطبوعاتی امـیرکبیر،چاپ چـهارم،تهران،1331.

.(51)عدد زوج از نظر روان‌شناسی مونث است.مثلا چهار رمز چهار عنصر و آرزوی وحدت است و یک اصل مونث بـه شمار می‌آید بر خلاف سه که اصلی مذکر است و اجتماع آن دو عـدد هـفت اسـت که کمال مطلق است.

.(61)یک عباسی معادل چهار شاهی است.

.(71)با یونگ و هسه،ص 451

.(81)یونگ در کتاب) Symbols of transformation ص 473) مـی‌گوید: مـار در خوابها و توهمات سمبل تظاهر ناگهانی و غیرمنتظرهء ناخودآگاه است،سمبل مداخلهء دردناک و خطرناک نـاخودآگاه در امـور مـاست و جنبهء ترسناک ناخودآگاه را بیان می‌کند و در ص 693 می‌نویسد مار بیانگر جهان غریزه است و به شکاف و اختلاف بـین خودآگاه و غریزه دلالت می‌کند.مار بیانگر جنبهء مهیب این جدال است.البته در این مـورد

خاص می‌توان مار را بـا سـیستم نماد شناسی فروید هم معنی کرد،اما یونگ در این گونه موارد به طبیعت دوگانهء Androgynous nature سمبل توجه داشت.در نتیجه مار همان قدر که به مرد مربوط است به زن هم مربوط می‌شود.در ص 152 هـمان کتاب می‌نویسد:مار نشانگر مادر دهشتناک،معدهء پرخور و آرواره‌های مرگ است.او مار را ترس مرد از جنسیت زنانه می‌داند.

.(91)بچه را در حمام از اجنه آبستن شده بود.

.(02)مادر حقیقی‌اش بوگام داسی-رقاصهء معبد لینگام-هـمان زنـ رؤیایی و اثیری است که معشوق راوی است.

.(12)چون مادرزنش،عمهء راوی است.

.(22)و شاید این نشانهء تنفر شدید او از اجتماع عصر او هم باشد.

.(32)ماخوذ از یادداشتهای کتاب خاطرات،رویاها و تفکرات یونگ:

C.G.Jung:Memories,Dreams,refelections- Flamingo 1977

(42). A Hand Book of critical Approaches.to Literature-Second Edition.p.180.

.(52)با یونگ و هـسه،ص 041 و 931.

.(62)مـقدمه‌ای بر روان‌شناسی یونگ،فریدا فوردهام-ص 99.

(72). The Practice of Psychoanalytice criticism- wayne State university Press-1976

.(82)مقدمه‌ای بر روانشناسی یونگ-ص 99

.(92)زیرا راوی نتوانست با او متحد شود و او را تسخیر کند.

.(03)مولانا در مثنوی می‌گوید که صرف دیدار شیخ،حلال همهء مشکلات است:

ای لقـای تـو جواب هر سئوال  مشکل از تو حل شود بی‌قیل و قال

.(13)عین الدوله رومی هم وقتی که می‌خواست صورت مولانا را نقاشی کند از آنجا که ناخودآگاه در صدد تصویر روح او بود نه جسم او،دچار هـمین مـعضل شـد«چندانک نظر را مکرر می‌کرد نـقش پیـکر دیـگرگون می‌دید.متحیر مانده نعره‌یی بزد و بیهوش گشته قلم‌ها را بشکست»(مناقب افلاکی،ص 624).و مولانا در پاسخ تحیر او فرمود:

وه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که مـنم کـی بـبینی مرا چنان که منم  گفتی اسرار در میان آور  کـو مـیان اندرین میان که منم  کی شود این روان‌من ساکن  این چنین ساکن روان‌که منم

.(23) به قول ادبا تشبیه خـیالی اسـت.

.(33) فـواحش در فرهنگ‌های باستانی مقدس بوده‌اند.فواحش معابد قدیم در تاریخ اساطیری مـعروفند و در مراسم ازدواج جادویی از آنان استفاده می‌شد.

.(43)مقدمه‌ای بر روان‌شناسی یونگ،ص 39

.(53)همان،ص 39

.(63)آیینه رمز خاطرات و ضمیر نیمه هشیار بـین خـودآگاه و نـاخودآگاه است.

.(73)یعنی تصویرم را در تاریکی ذهن و روح بپوشانم.

.(83)مقدمه‌ای بر روان‌شناسی یونگ،ص 49

.(93)در عـوض اصـل مذکر،خودآگاه،با روشنایی مربوط است.

(04). The practice of psychoandytic riticism- p.239

.(14)در اساطیر و فولکلور،مکان روح سرد است و روح و مرگ با سرما مـربوط اسـت و ایـن نکته در بوف کور شواهد متعدد دارد.در ص 63 می‌نویسد:«نمی‌دانم دیوارها با خودشان چه داشـتند کـه سـرما و برودت را تا قلب انسان انتقال می‌دادند.مثل این بود که هرگز یک موجود زنـده نـمی‌توانست دریـن خانه‌ها مسکن داشته باشد،شاید برای سایهء موجودات اثیری این خانه‌ها درست شده بـود«.

.(24)در داخـل هر بخش هم تکرار مشخصا به چشم می‌خورد و این تکرار شاید علامت تـکرار سـاختهای اصـلی زندگی است و باعث می‌شود تا او نکات مهم این جریان را همواره به یاد داشته بـاشد.

.(34)بـخش اول در ص 74 تمام می‌شود و بخش دوم از ص 05 شروع می‌شود و بین آنها دو صفحه مطلب فاصله است.

.(44)مثلا مـلزم اسـت کـه بر سر فعل مضارع«ب»بیاورد:بکند، بگوید.

.(54)در توصیف مادرش بوگام داسی.

(64). The Archetypes and the collective unconseious.

.(74)راماین(کتاب مقدس هـندوان)-سـرودهء والمیکی- عبد الودود اظهر دهلوی،ج 1.

پانوشتهای ص 641 و 261(یادداشت خانم سفانه انجم روز).

.(84)همان.ج 1،ص 74(یادداشت خـانم سـفانه انـجم روز).

.(94)ر.ک مقاله:

Myth and mysteryin stein beck,szthe snakeZ by charles E.May

: The practice of psychoanalytic criticismدر کتاب

.(05)آشنایی با صادق هدایت،قسمت اول،آنچه صادق هدایت به من گفت-م.فرزانه. پاریـس 8891.